

آیا پاسخ حضرت موسی کلام بلاغی است؟

تقی وحیدیان کامیار (استاد دانشگاه فردوسی مشهد)

قرآن کریم معجزه پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است. دلیل اعجاز این سخن آسمانی به باور اکثر دانشیان و فرزندگان اسلامی فصاحت و بلاغت آن است؛ و اما فصاحت و بلاغت قرآن در چیست؟

از همان آغاز، دانشمندان کوشیدند که اسرار فصاحت و بلاغت قرآن را کشف کنند، و رفته رفته بر بسیاری از دقایق و نکات زیبایی آفرینی آن پی بردند و کتاب‌هایی در زمینه دلایل الاعجاز و اسرار البلاغت^۱ قرآن نوشتند. در نتیجه، بر اساس قرآن و بعدها شعر عرب، کتاب‌هایی در صناعات ادبی تدوین گردید، در عین آنکه اهتمام برای کشف اسرار بلاغت قرآن ادامه یافت. علمای بلاغت به مرور به اسراری از فصاحت و بلاغت کلام خدا پی بردند، اما بعضی نکات، از جمله نام‌آوایی در قرآن^۲، از نگاه تیزبین آنان دور ماند.

در قرآن کریم کلامی هست که علمای بلاغت را دچار شگفتی کرده، زیرا آن را هم بسیار زیبا می‌بینند هم به ظاهر مغایر اصول بلاغت. به عبارت دیگر، هم در نظر اول دور از بلاغت می‌نماید و هم در نهایت بلاغت است. اما قرآن کریم معجزه رسول اکرم (ص) است و، چنان‌که گفتیم، دلیل اعجاز آن به باور اکثر دانشمندان فصاحت و بلاغت بی نظیر و رقیب آن است؛ پس چگونه ممکن است سخنی غیر بلاغی در آن راه یابد. بعضی از دانشمندان

۱) دلائل الاعجاز و اسرار البلاغه نام دو کتاب ابوبکر بن عبدالرحمن عبدالقاهر جرجانی (وفات: ۴۷۱ یا ۴۷۴) است.
۲) ← تقی وحیدیان کامیار، «نام‌آوایی در قرآن کریم»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره سوم و چهارم، سال ۳۲، پاییز و زمستان ۱۳۷۸ (تاریخ انتشار: پاییز ۱۳۷۹)، ص ۳۵۷-۳۷۰.

درباره آن سخن نگفته و مصلحت را در سکوت دانسته‌اند. بعضی دیگر، چون آن را زیبا دیدند، اصول بلاغت را در ارزیابی آن نادیده گرفتند. گروهی نیز، برای حل تناقض، دست به توجیحات گوناگون زدند. مع الوصف، درباره آن سخن تمام نیست و هنوز جای نظرپردازی باقی است. اما این کلام کدام است؟

در قرآن کریم (طه ۲۰: ۱۷ و ۱۸) می‌خوانیم: **وَ مَا تِلْكَ بِیْمِینِكَ یَا مُوسَىٰ. قَالَ هِيَ عَصَایَ اَتَوَكَّوْا عَلَیْهَا وَ اَهْتَسُّ بِهَا عَلَی غَنَمِی وَ لَیْ فِیْهَا مَآبٌ اٰخَرٰی.**

در ترجمه تفسیر طبری، فارسی این دو آیه چنین است: «و چیست آن که به دست راست توست ای موسی؟ گفت: این عصای من است تا ورخسبم^۳ بر آن و برگ ریزانم بدان از درخت برگوسفندان خویش و مرا در آن حاجت‌های دیگر است.» (طبری، ص ۹۸۷)

چنان که می‌بینیم، حضرت موسی (ع) مطالبی در پاسخ افزوده که از او درباره آنها پرسشی نشده است؛ در حالی که پاسخ باید مطابق پرسش باشد و پاسخ‌دهنده، اگر مطالبی که از او پرسیده نشده بیفزاید، از بلاغت دور شده است. علمای بلاغت و مفسرانی که درباره این پاسخ اظهار نظر کرده‌اند، هر چند آن را خلاف موازین بلاغی یافته‌اند، در آن حسنی نیز دیده‌اند و در این تناقض فرومانده‌اند.

تنها علمای بلاغت نیستند که پاسخ حضرت موسی (ع) را مطابق با پرسش نیافته‌اند بلکه دیگران نیز به این نکته اشاره کرده‌اند؛ از جمله عبید زاکانی (ص ۲۵۴) به آن اشاره کرده و گفته است:

کسی گفت موسی فضول بوده. گفتند این چون باشد؟ گفت: موسی را گفتند: ای موسی چه در دست داری؟ و جواب این بود که این عصای من است. ولی او بیهوده سخنان زاید گفت.

در مقالات شمس نیز می‌خوانیم:

اکنون جواب اگر گویی مطابق سؤال گو یعنی هر دو طَبَقِ مقابل چون دو طبقه در که بر بالای این نهی آن طبق را نه کم آید نه افزون.

آن پادشاه گفت که خواهم کسی با من بیاید که سخن نگوید تا من نگویم و اگر من بگویم جواب مطابق بگوید. هیچ زیادت نی. چون باز آمد، گفت: زن داری؟ گفت زن دارم و دو بچه. شاه مراعاتش نکرد و گفت: راهش مدهید. او رقعهای بنوشت به شاه که آخر موسی

۳) ترجمه اَتَوَكَّوْا عَلَیْهَا در کشف الاسرار میبیدی «ایستاده بر آن خسبم» آمده و در تفسیر لاهیجی «تکیه می‌کنم بر آن عصا در وقتی که مانده بشوم». اما در بیشتر ترجمه‌ها، به ویژه ترجمه‌های متأخر، «تکیه می‌کنم» آمده است.

علیه السلام را سؤال کرد: و ما تَلِكْ يَمِينِكَ؟ او جواب داد: هِيَ عَصَايَ اَتَوَكَّؤُ عَلَيْهِا وَ اَهْشُ بِهَا... شاه نشست که آنجا حکمت دیگر بود.

اما عاقل آن بود که مطابق جواب دهد. (شمس الدین محمد تبریزی، ص ۹۴)

این حکمتی که شمس تبریزی به آن اشاره می کند چیست؟ شمس خود از راز این حکمت سخن نمی گوید. دیگران نیز، با همه تلاش و جست و جو، بیان قانع کننده ای برای آن نیافته اند.

اکنون به بررسی اظهارنظرهای علمای اسلامی درباره پاسخ حضرت موسی (ع) می پردازیم - پاسخی بس مهم که در تعریف علم بلاغت تأثیر داشته است. عبدالقاهر جرجانی، بزرگترین عالم بلاغی اسلامی، در آثار ارزنده خود، دلایل الاعجاز و اسرار البلاغه، در این باره سکوت کرده است.

سکاکي، در دو مورد، پاسخ حضرت را مطرح ساخته است: یکی در بحث ایجاز و اطناب، که آن را اطناب دانسته و معتقد است که کافی بود که حضرت موسی (ع) بگوید: «عصای» (سکاکي، ص ۱۲۳)؛ دیگر در ذکر مسندآلیه، که می گوید کافی بود که حضرت موسی (ع) بگوید: «عصا»؛ و آوردن مسندآلیه (هی) برای اصغای سامع مطلوب است^۴، یعنی دلیل اطناب کلام حضرت موسی (ع) این است که خوش داشت حق تعالی سخنش را بشنود گرچه ذکر مسندآلیه هیچ ضرورتی ندارد و زاید است.

البته سکاکي در اینجا درباره مسندآلیه هی بحث می کند ولی بر یک نکته صحه می گذارد و آن اینکه آوردن لفظ زاید، صرفاً به دلیل اینکه گوینده خوش دارد شنونده به سخنش گوش فرا دارد، مخل بلاغت نیست.

بعدها بسیاری از علمای بلاغت این نظر سکاکي را به نوعی تکرار کرده اند. از جمله سعدالدین تفتازانی در **مطول**، همانند سکاکي، اطناب پاسخ حضرت موسی (ع) (ذکر مسندآلیه غیر لازم)^۵ را بلاغی می داند؛ زیرا در این تفصیل گوش دادن سامع برای متکلم مطلوب است، یعنی چون سخن به اقتضای حال گوینده است. (تفتازانی، ص ۴۷)

در **معالم البلاغه**، دنباله این اطناب (اَتَوَكَّؤُ...) نیز از همین مقوله دانسته شده است.

(رجائی، ص ۴۲-۴۶).

۴) لَأَنَّ اِصْغَاءَ السَّامِعِ مَطْلُوبٌ، فَيَبْسُطُ الْكَلَامَ افْتِرَاضاً بَسْطَ مُوسَى إِذَا قِيلَ لَهُ وَ مَا تَلِكْ... (سکاکي، ص ۷۷)
۵) جلال الدین همائی نیز نظر سکاکي را به عنوان نکته بلاغی می آورد. (همائی، ص ۱۱۲)

از معاصران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب (ص ۶۸-۶۹) در این باب چنین اظهارنظر کرده است:

مواردی هست که مقتضای حال اطناب را ایجاب می‌کند و پرگویی. از آن جمله است، فی‌المثل حال موسی آنجا که یک صدای غیبی - خطاب الهی - از وی می‌پرسد: آن چیست در دست تو ای موسی؟ و پیغمبر اسرائیل، بدان‌گونه که در قرآن کریم داستانش آمده است، با اینکه در واقع می‌داند که در آن حضرت ادب در خموشی و کم‌سخنی است، در پاسخ اکتفا نمی‌کند به اینکه بگوید: «عصایم است». می‌گوید: «عصایم است به آن تکیه می‌کنم. با آن گوسفندانم را می‌رانم [کذا] و بهره‌های دیگر هم از آن دارم». باری، چون در مقام تکلم است - که لذتی از آن بالاتر برای وی نیست - دلش می‌خواهد به هر بهانه سخن را دراز کند؛ و این است رعایت مقتضای حال که معرف بلاغت قرآن است، قرآن که نزد مسلمین آیت بلاغت است و سرمشق آن.

در اصول علم بلاغت نیز همان نظر سکاکی و تفتازانی تکرار شده است. (رضانزاد، ص ۳۶۱)

البته در لذت بردن حضرت موسی (ع) از اینکه حق تعالی سخنش را - گرچه به پرسش ربطی ندارد و زاید است - گوش کند و با حق تعالی سخن بگوید هیچ تردیدی نیست؛ اما جای تعجب است که علمای بلاغت سخن گفتن با مخاطب را به دلیل اینکه متکلم خوش دارد با او سخن بگوید بلاغی دانسته‌اند. آیا درست است که عابدی، برای لذت بردن، در پاسخ معبود پرگویی کند؟ اصولاً بیهوده‌گویی و اطناب نه تنها در مورد عابد و معبود بلکه در مورد خادم و مخدوم و مواردی دیگر کاری ناپسند است، هر چند گوینده از آن لذت بسیار ببرد.

اما اینکه سکاکی و، به تبع او، دیگران از جمله زرین‌کوب سخن موسی (ع) را از مقوله کلام بلاغی، یعنی اطناب به مقتضای حال، دانسته‌اند نظری معتبر است؟

در این تردیدی نیست که پرگویی حضرت موسی (ع) دقیقاً به مقتضای حال است، اما به مقتضای حال چه کسی؟ علمای بلاغت خود گفته‌اند به مقتضای حال گوینده (حضرت موسی (ع)). آیا سخنی که به مقتضای حال گوینده باشد بلاغی است؟ اگر چنین باشد، سخن جاهلان و ابلهان و بی‌ادبان و خروسان بی‌محل، همه بلاغی است؛ زیرا به مقتضای حال خودشان است. آیا آدم پر حرفی که خوش دارد مرتب حرف بزند و، بی‌اعتنا به اقتضای حال شنونده، پرگویی کند، سخنش، چون به مقتضای حال خودش است،

بلاغی است؟ یا کسی که به عیادت بیماری می رود و، به مقتضای بیماری و رنج‌ها و بدبختی‌های خود، دم از مرگ و بدبختی می زند آیا کلامش بلاغی است؟ و آن دیگری که سخت شاد است و سرخوش و خوشبخت وقتی به فردی می رسد که عزیزی را از دست داده، اگر به مقتضای حال خود با خوشحالی از شادی‌ها و خوشبختی‌هایش بگوید، آیا گفته‌اش بلاغی است؟ یا دانشمندی که به زبان خود، یعنی زبان فضلا، با کودکان و مردم عامی سخن بگوید که چیزی درنیابند، آیا سخنش بلاغی است؟

سخن گفتن به اقتضای حال خود، بدون توجه به اقتضای حال شنونده، کار بی‌خردان است و نمی‌تواند ارزش بلاغی داشته باشد. آنچه ارزش بلاغی دارد و کار خردمندان و فرزندان است سخن گفتن به مقتضای حال شنونده است.

شگفت‌تر این است که همین علما خود، در علم معانی و بحث از ایجاز و اطناب، تأکید کرده‌اند که سخن بلاغی آن است که با حال شنونده مطابقت داشته باشد. بعضی به صراحت گفته‌اند که سخن باید به مقتضای حال مخاطب باشد. فی‌المثل جلال‌الدین همائی (ص ۱۳) می‌گوید:

گوینده بلیغ، چون می‌خواهد مطلبی را بیان کند، حال مخاطب و مقتضیات زمان و مکان را رعایت می‌کند.

البته، چنان‌که گفتیم، همائی در معانی و بیان (ص ۱۱۲) همان نظر سکاکی را دارد.

زرین‌کوب (ص ۶۶) نیز تلویحاً چنین اظهارنظر می‌کند:

در گفت و شنود بین‌الائنین گوینده، اگر مطمئن باشد مخاطب از موضوع حکم و خبر اطلاع دارد یا آنکه طبعش ملول است و بی‌حوصله، با او سخن به ایجاز می‌گوید و کوتاه، و اگر حس کند که علاقه دارد به وقت‌گذرانی و یا میلش به دانستن تفصیلات جزئی است، بنا بر اطناب می‌گذارد و پُرچانگی... برای شاعر و نویسنده هم آشنایی با احوال مخاطب لازم است تا رعایت مقتضای حال ممکن باشد.

چنان‌که می‌بینیم، نظر همائی و زرین‌کوب همچون بسیاری دیگر از علما، در تعریف بلاغت متناقض است: آنان، با توجه به کلام موسی (ع)، نظر سکاکی را قبول دارند؛ اما نظر خود آنان، بدون توجه به سخن موسی (ع)، دیگر است.

حقیقت این است که سکاکی و کسانی که از او پیروی کرده‌اند پاسخ حضرت موسی (ع) را، که اطناب دارد و دور از بلاغت است، زیبا دیده‌اند، اما گویا به راز زیبایی آن

پی نبرده و زیبایی را در آن پنداشته‌اند که پاسخ به مقتضای حال متکلم است که خوش دارد با شنونده سخن بگوید.

گروهی دیگر از دانشمندان، چون اطناب پاسخ حضرت موسی (ع) را در عین زیبایی به دور از بلاغت می‌دیده‌اند و به راز این زیبایی پی نبرده‌اند، ناچار به توجیه پرداخته‌اند. از جمله ابن ابی‌الاصبع مصری، شاعر و ادیب (وفات: ۶۵۶)، اطناب پاسخ حضرت موسی (ع) را از مقوله تلفیف دانسته است و آن

عبارت است از اظهار کلام در مظهر تعلیم حکم یا ادبی که متکلم اراده بیان آن را نداشته بلکه در مقام بیان حکم خاصی بوده که داخل در عموم حکم مذکوری است که گوینده به آموختن آن تصریح کرده است و توضیح این تعریف این است که پرسنده‌ای درباره حکمی پرسش کند و آن حکم نوعی از اجناس حکمی است که ضرورت مقتضی بیان همه آن انواع یا بیشتر آنهاست و متکلم از جواب مخصوص به تبیین آن نوع مورد سؤال عدول کند و جوابی کلی بدهد که متضمن توضیح حکم مورد سؤال و موارد دیگری باشد که ضرورت مقتضی بیان آن است. (ابن ابی‌الاصبع، ص ۲۱۲)

ابن ابی‌الاصبع در ادامه سخن می‌افزاید:

از باب تلفیف است قول خدای تعالی: وَ مَا يَمِينِكَ يَا مُوسَى قَالَ هِيَ عَصَائِي، و این جمله (اخیر) جواب سؤال است. پس موسی (ع) گفت: أَتَوَكُّؤُا... پس وی از [کذا] مقدّر جواب داد. گویی وی تصور کرده که به او گفته می‌شود: و ما تفعل بها؟ (و با آن چه می‌کنی؟) و او در جواب منافع آن را شمرده است؛ و آن پاسخ از حضرت موسی سر نزد جز در جست و جوی سپاسگزاری خدای تعالی - خدایی که او را عصایی بخشید که در آن خواسته‌هایی یافت که در مثل آن یافت نمی‌شود؛ و همانا وی پیش از تحقق سؤال مقدّر جواب آن را شروع نمود تا شرط ادب را در محضر پروردگارش - سبحانه - گزارده باشد، چرا که وی را سؤال و جواب با پروردگارش گران آمد، پس طرح سؤال را با پاسخ دادن به آن منتفی نمود. (همو، ص ۲۱۴)

حاصل کلام ابن ابی‌الاصبع اینکه گوینده از جواب مخصوص (جواب مطابق با سؤال) عدول کند و جوابی کلی بدهد که متضمن حکم مورد سؤال و موارد دیگری باشد که ضرورت مقتضی بیان آن است. گویی متکلم تصور کرده که شنوده آن را نیز پرسیده است. این سؤال پیش می‌آید که چه ضرورتی اقتضا کرده که حضرت موسی (ع) مطالبی بگوید که از او سؤال نشده است؟ جواب لابد این است که تصور سؤال کرده («ما تفعل بها؟»). اما آیا صرف تصور جوازی است برای آوردن توضیحاتی که خواسته نشده است؟ به هر حال، با این توجیه، هر سخن زاید و بیهوده و ملال‌آور، به صرف تصور

گوینده که شنونده اطلاعات بیشتری می‌خواهد، مقتضای حال و بلاغی قلمداد می‌شود، چنان‌که همهٔ پرگویان می‌پندارند که شنونده مایل است درازه‌گویی‌های آنها را بشنود. از طرفی، ضرورتِ مقتضی بیان که ابن ابی‌اصحیح شرط چنین اطنابی دانسته در کجاست؟ غرض از پرسش، همان‌گونه که علامه طباطبائی گفته، این بوده است که موسی (ع) خودش آنچه را در دست داشته نام ببرد و متوجه اوصاف آن، که خوب خشکی است، بشود تا وقتی مبدل به ازدهایی می‌شود در دلش عظیم بنماید. (طباطبائی، ج ۱۴، ص ۱۹۸-۱۹۹)

به هر حال، همان‌گونه که شمس تبریزی گفته، پاسخ باید دقیقاً مطابق با پرسش باشد و افزودن مطالب اضافی، به صرف این تصور که شاید شنونده آن را هم می‌خواسته بداند، شرط بلاغت به نظر نمی‌آید.

توجیه دیگر از آن محمد ابوزهره، استاد دانشگاه الأزهر، است. وی، در کتاب معجزهٔ بزرگ، به استناد نظر رُمّانی، مفسّر قرن چهارم، کلام را در مطابقت با معنا به چهار نوع تقسیم می‌کند:

۱. ایجاز: معنی بیش از لفظ باشد؛
 ۲. تقصیر: لفظ برای دلالت بر معنای مقصود کافی نباشد؛
 ۳. اطناب: لفظ به اندازهٔ معنی و برای دلالت بر آن کافی باشد؛
 ۴. تطویل: لفظ بیش از قدر کفایت برای دلالت بر معنی باشد.
- ابوزهره می‌افزاید که اطناب زیور سخن است و تطویل ضعف و عیب آن، که موجب خستگی و ناراحتی شنونده می‌شود. (ابوزهره، ص ۳۷۸)

ابوزهره پاسخ موسی (ع) را از مقولهٔ اطناب می‌داند نه تطویل. باید گفت که، برخلاف نظر ابوزهره، صرف هم اندازه بودن لفظ و معنی سبب بلاغت کلام نمی‌شود. فرض کنید شما عجله داشته باشید که به مقصد برسید. در راه با دوستی مواجه شوید که بخواهد به تفصیل دربارهٔ موضوعی، ولو با اهمیت، با شما صحبت کند، با معانی بسیار و، مطابق با آن، الفاظ بسیار. هر چه به ساعت خود نگاه کنید که عجله دارید، او بی‌اعتنا به اطناب بپردازد و مطلبی طولانی را به تفصیل شرح دهد. آیا سخنان او، که در آن معنی زیاد است و لفظ به اندازهٔ آن زیاد، بلیغ است؟ باری، صرف زیاده‌مندی سبب بلاغت نمی‌شود. به عبارت دیگر، اطناب بیجا، به اندازهٔ تطویل، دور از بلاغت است. پاسخ حضرت

موسی(ع) اطناب است نه تطویل، اما اطناب بیجاست. به قول شمس تبریزی، جواب گویی به اندازه سؤال گو نه کم و نه افزون.

البته ابوزهره، در پایان سخنش، نکته‌ای را می‌افزاید:

اگر لفظ زیاد باشد آن کلام دارای اطناب بلیغ و پسندیده نیست، مگر اینکه بر معانی نیز افزوده شود؛ و این هنگامی است که انسان در مقامی باشد که بخواهد به تفصیل سخن بگوید. (همان جا)

ابوزهره، با همین توضیح، بلیغ بودن اطناب را مشروط می‌سازد. زیرا شک نیست که اگر مقام اقتضا کند، یعنی اقتضای حال مخاطب، اطناب بلیغ می‌گردد.

آخرین توجیه درباره بلاغی بودن پاسخ حضرت موسی(ع) نظر علامه طباطبائی است. علامه طباطبائی درباره پرسش حضرت حق تعالی (وَمَا تَلْكَ بِيْمِينِكَ يَا مُوسَى) دو نظر فرضی دارد:

۱. منظور آن بوده است که [موسی(ع)] خودش نام آنچه را در دست داشته ببرد و متوجه اوصاف آن، که چوب خشکی است بی‌جان، بشود تا، وقتی مبدل به ازدها می‌شود، آن طور که باید در دلش عظیم بنماید.

۲. ممکن است اشاره با تَلْكَ به همان عصا باشد، اما نه به این منظور که از اسم و حقیقت آنچه در دست موسی(ع) بوده اطلاع یابد تا در نتیجه استفهام لغو تلقی شود؛ بلکه به این منظور که موسی(ع) اوصاف و خواص آن را ذکر کند. مؤید این احتمال کلام مفصل موسی(ع) است که، در پاسخ، اوصاف و خواص عصایش را بیان می‌کند. گوئیا وقتی می‌شنود که می‌پرسند: آن چیست به دستت؟ فکر می‌کند لابد اوصاف و خواص آن را می‌خواهند وگرنه در عصا بودن آن که تردیدی نیست و این خود عادی است که وقتی از امر واضحی سؤال شود انتظار ندانستنش از احدی نمی‌رود و، در پاسخ، به ذکر مطالبی مربوط به آن می‌پردازند که اطلاع از آنها مقصود پرسنده فرض شود. علامه طباطبائی می‌افزاید:

اگر موسی، در پاسخ خدای تعالی، پرگویی کرد و به ذکر اوصاف و خواص عصایش پرداخت، می‌گویند بدین جهت بود که مقام اقتضای آن را داشت، چون مقام خلوت و راز دل گفتن با محبوب است و با محبوب سخن گفتن لذیذ است... [وجه دیگر اینکه] کلام موسی پرگویی با محبوب نبوده، مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه سایر منافعش را هم خاطر نشان ساخت... نظریه ما تأیید می‌شود. (طباطبائی، ج ۱۴، ص ۱۹۸-۱۹۹)

نظر اول علامه همان نظر سکاکی یعنی التذاذ گوینده از سخن گفتن با مخاطب است، که قبلاً بررسی کردیم که سخن دراز کردن با این توجیه که گوینده از سخن گفتن با مخاطب لذت می برد بلاغت شمرده نمی شود. اما، در مورد نظر دوم، علامه معتقد است در سؤال از امر واضح غرض ذکر اوصاف آن است. این نظر به این صورت درست نمی نمایند؛ زیرا مثلاً، اگر عصایی را در دست پیر و ناتوان ببینیم، بیجاست اگر پرسیم «این چیست؟». اما، اگر همین عصا در دست جوانی باشد، طبیعی است که پرسیم: «این چیست؟»، زیرا عصا در دست جوان غیر عادی است و مقصود این است که عصا به چه کار جوان می آید، حال آنکه عصا در دست پیر و ناتوان امری عادی است.

مثال دیگر: اگر کارگری را ببینیم که با بیل کار می کند، پرسش از او که «این چیست؟» بیهوده است. اما، اگر بیلی را دست دانشجویی در کلاس درس ببینیم، طبیعی است که از او بپرسیم «این چیست؟» و غرض از پرسش این است که بیل در این کلاس برای چه کاری است؟ پس، تنها در صورتی غرض از سؤال از امری بدیهی ذکر کاربردهای آن است که چیزی در جای خود نباشد یعنی امری غیر عادی باشد. بودن عصا و چوب دستی در دست چوپانان، برای راندن گوسفندان و دفاع از خود در برابر حیوانات وحشی و ریختن برگ درختان و تکیه دادن و چرت زدن، امری عادی است و همه چوپانان چوب دستی یا عصا دارند^۶ و آن از مقوله امور غیر عادی نیست که نیاز به توضیحاتی داشته باشد. بنابراین، توجیه علامه طباطبائی نیز در این مورد مصداق پیدا نمی کند.

به هر حال، چنان که بررسی کردیم، پاسخ حضرت موسی (ع) به خدای تعالی در قرآن کریم از آغاز تا به امروز برای دانشمندان معمایی بوده و، با همه تلاش هایی که در توجیه بلاغت کرده اند، به راز آن پی نبرده اند. علمای بلاغت، از جمله سکاکی و خطیب قزوینی، حتی تعریف بلاغت را، که منطقیاً متضمن اقتضای حال شنونده است، برای

۶) در گذشته، عصا چوب دستی و، به گفته علامه طباطبائی، چوبی خشک بوده است همانند چوب دستی چوپانان امروز - که ساقه صاف درخت است برای مبارزه با گرگ یا استعانت در رفتن به بلندی و غیره - نه به صورت عصاهای امروز که سر آن کج است و تراشیده و رنگ کرده و پرداخته و دست ساز. در تفسیر طبری (مجلد سوم، ص ۱۰۱۳) چنین آمده است: «او ایدون گویند که به طور سینا یکی درخت بود آنکه خدای می گوید: من الشجر یا موسی؛ گویند آن عصا از آن درخت بود، و یکی فرشته سوی شعیب آورد و بود بر سانِ عصا!».

توجیه پاسخ حضرت موسی (ع)، تغییر داده‌اند و مقتضای حال شنونده را در آن نادیده گرفته‌اند. مثلاً خطیب قزوینی (ص ۱۸) گفته: «البلاغه فی الکلام مطابقته لمقتضی الحال مع الفصاحه». علت حذف شرط اساسی مقتضای حال شنونده پاسخ حضرت موسی (ع) است که، در عین ظاهرراً دوری از بلاغت، آن را زیبا می‌دیده‌اند، اما به راز این زیبایی پی نبرده بودند. البته، چنان‌که گفتیم، بعضی از متأخران مانند زرین کوب در شعر بی‌دروغ و جلال الدین همائی در معانی و بیان، در تعریف بلاغت، مقتضای حال شنونده را شرط کرده‌اند؛ اما نظر سکاکی را نیز پذیرفته‌اند.

اینک به بررسی این پاسخ می‌پردازیم و می‌کوشیم تا به حلّ این معما و تناقض (نازیبای زیبا) دست یابیم.

می‌دانیم که در قرآن کریم داستان‌های زیبا و آموزنده بسیار است. به قول شیخ محمد ابوزهره، استاد دانشگاه الأزهر، در کتاب معجزه بزرگ: «خداوند حقایق اسلام را در قصه‌های قرآن ذکر کرده است.» (ص ۲۳۴) و «بیان هر نکته در قالب داستان دلپذیر است و کسانی که حقیقت‌پذیر باشند به خوبی آن را قبول می‌کنند.» (همان، ص ۲۴۸). چون حقایق اسلام در قالب داستان‌های دلپذیر بیان شده، اهمیت داستان در قرآن بسیار است. لذا، از دیدگاه هنر داستان‌پردازی به بررسی پاسخ حضرت موسی (ع) می‌پردازیم.

نخست باید گفت که به هنر داستان‌پردازی در ادب عرب و فارسی توجه نشده است، اما در ادب غرب، از زمان یونانیان تا امروز، هنر داستان‌نویسی و نمایش‌نامه‌نویسی مورد توجه بوده و کتاب‌های بسیار در این زمینه پدید آمده است.

یکی از اصول مهم در داستان‌پردازی مکالمه است. نویسنده‌ای درباره اهمیت مکالمه چنین می‌گوید: «گفتگو نیاز به هنری بیش از هنر نوشتن عناصر دیگر داستان دارد» (استریکلند، ص ۳۶۴). اولین ماده زندگی واقعی که لازم است داستان‌نویس آن را یادداشت کند مکالمه است. داستان‌نویس باید سخنان، یا نحوه بیان هر کس را که نمودار طبقه، سن، سطح فکر، اندیشه‌های مورد قبول، سرشت، قدرت خیال‌پردازی اوست به خاطر بسپرد. (همو، ص ۳۶۵)

«گفتگو پل باریکی است که گاه‌گاهی همه سنگینی داستان را از روی خود عبور می‌دهد» (همو، ص ۳۶۶). در داستان، مکالمه اشخاص باید کاملاً طبیعی یعنی آن‌چنان باشد که در دنیای واقعی رخ می‌دهد. سخن هر شخص باید مطابق باشد با سن، معلومات، طبقه اجتماعی،

خلق و خوی، لهجه، حالت جسمی و روحی، حالت عاطفی و موقعیتی که شخص در آن است و غیره.

درباره مکالمه اشخاص داستان به نویسندگان توصیه می شود:

کاری کنید که اشخاص داستان زنده باشند. مردم واقعی خصوصیات و طرز تفکر خویش را از خلال گفته‌های خود بروز می دهند. (یونسی، ص ۳۳۳)

در داستان‌های فارسی و عربی روزگار گذشته، از این نظرگاه، توجهی به کیفیت مکالمه در داستان نشده؛ کودک و بزرگ، جوان و پیر، شاه و گدا، شهری و روستایی، دانشمند و عامی، همه مثل هم سخن می گویند. به عبارت دیگر، مکالمه‌ها واقعی نیست و، در حقیقت، خود نویسنده یا شاعر است که سخن می گوید؛ مثلاً در این حکایت گلستان سعدی:

گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود. یکی از پادشاهان گفتش: همی نماید که مال بیکران داری و ما را مهمی هست. اگر به برخی از آن دستگیری کنی، چون ارتفاع رسد وفاکرده شود و شکر گفته. گفت: ای خداوند روی زمین، لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست همت به مال چون من گدایی آلوده کردن که جو جو به گدایی فراهم آورده‌ام. گفت: غم نیست که به کافر می دهم.

گدا ادیبانه سخن می گوید و میان شیوه او و سعدی در سخن گفتن فرقی نیست. یا در این حکایت دیگر سعدی:

یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته. عابدی بر وی گذر کرد و در آن حالت مستیخ او نظر کرد. جوان از خواب مستی سر بر آورد و گفت: إذا امّروا بِاللَّعْوِ مَرَوْا كِرَاماً.

که، در آن، جوان مست با حضور ذهن تمام به استشهاد از قرآن توسل می جوید.

در کلیله و دمنه نیز چنین است. شاه و گدا و عالم و عامی همانند هم سخن می گویند. حیوانات در نقش انسان ظاهر می شوند که در فابل (داستان حیوانات) طبیعی است، اما آیه و حدیث گفتن حیوانات غیر طبیعی است.

ناگفته نماند که بر متناسب نبودن مکالمات انواع چهره‌های داستانی در ادب گذشته فارسی چندان ایرادی نیست و این از خصوصیات ادبیات در آن روزگار بوده است. البته، در بعضی از داستان‌ها، داستان‌پرداز، صرفاً به یاری هنر خلاق خود، مکالمات را بسیار طبیعی و هنرمندانه آورده است؛ مثلاً در این حکایت سعدی از بوستان:

سگی پای صحرانیشینی گزید به خشمی که زهرش زدندان چکید

شب از درد بیچاره خوابش نبرد به خیل اندرش دختری بود خُرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود

سخن دختر دور از ادب و شرط سخن گفتن با پدر است؛ اما همین سخن بی ادبانه، چون از زبان «دختری خُرد» است و طبیعی و متناسب با سن او، نشان دهنده هنر و استادی سعدی است. زیرا هنرمندی داستان پرداز در این است که مکالمه را، خواه به مقتضای حال شنونده بلیغ باشد خواه نباشد، به همان صورت که در عالم واقع رخ داده نقل کند.

عراقی، در داستانی، سخن از عارفی می گوید که بر فراز منبر با شور و حال تمام گرم سخن گفتن از عشق است؛ ناگهان روستائی نادانی از راه می رسد و فریاد برمی آورد که خرم را دزدیده اند از جماعت بپرس که آیا آن را ندیده اند.

خرکی داشتم چگونه خری	خری آراسته به هر هنری
خانه زاد و جوان و فربه و نغز	استخوانش ز فربهی همه مغز
من و او چون برادران شفیق	روز و شب هم نشین و یار و رفیق
ناگهانش ز من بدزدیدند	از جماعت بپرس اگر دیدند

پرسش روستائی نادان در آن موقعیت به مقتضای حال خودش است و متناسب با شخصیت و درک و فهم او و دور از بلاغت، و ابدأً به مقتضای حال شنوندگان نیست، ولی نقل آن از طرف عراقی نشان دهنده کمال هنر داستان پردازی اوست. از طرفی، تعریفی که روستایی از خرش می کند ابلهانه است؛ اما، چون متناسب با شخصیت و نادانی اوست، نقل آن در داستان نیز حاکی از هنرمندی عراقی است.

این مثال ها نشان می دهد که در گفت و گوهای داستان دو نوع بلاغت است:

یکی بلاغت سخن گوینده که باید به اقتضای حال شنونده باشد. دوم بلاغت داستان پرداز که سخن هر شخصیت را به همان صورت که در دنیای واقع رخ داده و براننده و طبیعی آن شخص است عیناً ارائه دهد و فرقی نمی کند که بلاغی باشد یا غیر بلاغی.

مثلاً، در حکایت اخیر سعدی، سخن دختر کوچک دور از ادب و بلاغت است، اما نقل از آن از زبان سعدی عین بلاغت است، بلاغت هنری.

با این توضیح و توجیه، راز زیبایی پاسخ غیر بلاغی حضرت موسی (ع) آشکار

می‌گردد: موسی(ع) به سبب لذتی که از سخن گفتن با خدا می‌برد شرط ادب و اقتضای حال مخاطب را رعایت نمی‌کند و، برای لذت بردن، به طولانی‌تر کردن مکالمه با خداوند و بیان مطالبی می‌پردازد که مربوط به سؤال نیست؛ لذا سخنش دور از بلاغت است. اما نقل این سخن غیر بلاغی، از این رو که با شخصیت و موقعیت او کاملاً مطابقت دارد، طبیعی و واقعی و حاکی از کمال بلاغت قرآن مجید در داستان‌پردازی است.

اگر، در قرآن پاسخ موسی(ع) فقط «عصا» بود، پاسخ بلاغی بود اما مطابق واقعیت نبود؛ زیرا کیست که سعادت سخن گفتن با خدا نصیبش شود و از این فرصت خجسته بهره تمام نجوید و بخواهد شرط ادب نگاه دارد. در آن موقعیت، هرکس دیگر هم به جای موسی(ع) می‌بود، پرگویی می‌کرد تا از سخن گفتن با خدا لذت بیشتر ببرد. به عبارت دیگر، موسی(ع) در آن لحظه در اندیشه نگه داشتن شرط ادب و به مقتضای حال سخن گفتن نبود. بنابراین، اگر در پاسخ فقط می‌گفت «عصا» پاسخ درست و مناسب و بلیغ بود؛ اما، چون در عالم واقع غیر عادی بود، اختیار آن در نقل، از دیدگاه داستان‌پردازی اشکال داشت. به عبارت دیگر، پاسخ موسی(ع) از این جهت که پرگویی کرده دور از بلاغت است، اما نقل این پاسخ غیر بلاغی در قرآن کریم، چون مطابق با واقعیت است، نشان‌دهنده بلاغت شگفت‌انگیز این کلام آسمانی است، آن‌هم در مهد فرهنگی که، در آن، از فنون داستان‌نویسی و مکالمات داستانی کلمه‌ای گفته و شنیده نمی‌شد.

منابع

- ابن ابی‌الاصبع، بدیع القرآن، ترجمه سید علی میرلوحی، مشهد ۱۳۶۸.
- ابوزهره، محمد، معجزة بزرگ، ترجمه محمود ذبیحی، مشهد ۱۳۷۰.
- استریکلند، بیل و دیگران، فن داستان‌نویسی، ترجمه محسن سلیمانی، تهران ۱۳۷۰.
- تفتازانی، سعدالدین مسعود بن عمر، کتاب المطول فی شرح تلخیص المفتاح، قم ۱۳۶۳.
- جرجانی، عبدالقاهر، دلائل الاعجاز فی القرآن، ترجمه و تحشیه دکتر سید محمد رادمنش، مشهد ۱۳۶۸.
- ، اسرار البلاغه، ترجمه دکتر جلیل تجلیل، تهران ۱۳۷۴.
- خطیب قزوینی، محمد بن عبدالرحمن، تلخیص المفتاح، قم ۱۳۶۳.
- رجائی، محمد خلیل، معالم البلاغه، دانشگاه شیراز، شیراز ۱۳۵۱.
- رضانژاد، غلامحسین، اصول علم بلاغت، تهران ۱۳۶۷.

- زرین کوب، شعر بی دروغ شعر بی نقاب، تهران ۱۳۶۳.
- سعیدی، مصلح الدین، گلستان، به کوشش خطیب رهبر، تهران ۱۳۶۲.
- ، بوستان، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۹.
- سکاکی، ابویعقوب یوسف بن ابی بکر، مفتاح العلوم، قم [بی تا].
- شمس الدین محمد تبریزی، مقالات شمس، تصحیح محمدعلی موحد، تهران ۱۳۶۹.
- طباطبائی، سید محمدحسین، تفسیر المیزان، ج ۱۴، ترجمه سید محمدباقر موسوی، قم ۱۳۶۳.
- طبری، محمد بن جریر، ترجمه تفسیر طبری، ترجمه عده‌ای از علما به تصحیح حبیب یغمایی، مجلد سوم، تهران ۱۳۴۰.
- عبید زاکانی، کلیات اشعار، به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۲۱.
- لاهیجی، محمد بن علی شریف، تفسیر لاهیجی، به تصحیح جلال الدین محدث ارموی و محمد ابراهیم آیتی، تهران ۱۳۴۰.
- همائی، جلال الدین، معانی و بیان، تهران ۱۳۷۳.
- یونسی، ابراهیم، هنر داستان‌نویسی، تهران ۱۳۵۱.

